



پیغام عشق

قسمت ششصد و پنجاه و هشتم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۵ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۷

گفت: زین پس من تو را بینم همه

ننگرم سوی سبب و آن دمدمه

*دمدمه: شهرت، آوازه، مکر و فریب

آن بنده گفت: من از این به بعد مرکز م را عدم کرده و فقط تو را می بینم و دیگر به سوی سببها، دمدمهها و حرفهای من ذهنی نمی روم و به آنها گوش نمی دهم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

گویدش: رُدُوا لِعَادُوا، کار توست

ای تو اندر توبه و میثاق، سست

خداوند به او می گوید: اگر به تو یاری رسانم و مرکزت را عدم کنم، به محض این که دوباره به ذهن برگردی، باز مجذوب همان کارها و سببهای من ذهنی می شوی و مرا از یاد می بری. ای بنده توبه شکن و سست عهد، کار تو همین است؛ چرا که تو در توبه، یعنی برگشت از ذهن به فضای گشوده شده و بله گفتن به اتفاق این لحظه بسیار سست هستی.

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۲۸

«بَلْ بَدَا لَهُمْ مَا كَانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ.»

«نه، آنچه را که از این پیش پوشیده می داشتند اکنون برایشان آشکار شده، اگر آنها را به دنیا بازگردانند، باز هم به همان کارها که منعشان کرده بودند باز می گردند. اینان دروغگویانند.» [یعنی اگر از فضای یکتایی به ذهن برگشتید، باید از ذهن

ساده شده استفاده کنید، نه از سببهایی که قبلاً در ذهن ساخته بودید.]



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم

رحمتم پُرسِت، بر رحمت تنم

خداوند می گوید: من آن کارهای تو را که مرتب به ذهن رفته و مرا فراموش می کنی در نظر نمی گیرم و دائماً به تو لطف می کنم و تو را می پذیرم؛ چراکه رحمت من وسیع و بی نهایت است و از روی رحمت عمل می کنم. [به عبارت دیگر خداوند لحظه به لحظه با قضا و کن فکان در حال کمک کردن به ماست ولی ما به جای فضاگشایی و استفاده از خرد زندگی با مقاومت به اتفاق این لحظه از عقل و سیستم سبب سازی ذهن استفاده می کنیم].

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا

از گرم، این دم چو می خوانی مرا

خداوند می گوید: من به عهد بد تو که تسلیم نشده و اتفاق این لحظه را نمی پذیری، نگاه نمی کنم. اگر این لحظه با فضاگشایی مرا بخوانی از روی بخشش و گرم بیکرانم به تو کمک می کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۱

قافله حیران شد اندر کار او

یا محمد چیست این؟ ای بحر خو

کاروانیان از کار آن حضرت، حیران و سرگردان شدند و به او گفتند: ای محمد، ای کسی که دریا صفتی و خوی دریا داری، این چه کاری بود که از تو سر زد؟ چگونه از یک مشک، به این همه آدم آب دادی؟ [مشک در این جا نماد ذهن ساده شده است که وصل به زندگی است].



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۲

کرده‌ای روپوش، مَشکِ خُرد را

غرقه کردی هم عرب، هم گُرد را

با مَشک کوچک ذهن که به دریای یکتایی وصل است، اسرارِ الهی زاییده شدن از ذهن و یکی شدن با زندگی را بر دیدگان من‌های ذهنی پوشاندی و عرب و کرد یعنی همه انسان‌ها را از این کارِ بزرگ و شگفت‌انگیز غرقِ در حیرت کردی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶)

یک بَدَسْتُ از جمع رفتن یک زمان

مکرِ شیطان باشد، این نیکو بدان

*بَدَسْتُ: وَجِب

این را خوب بدان، که حتی به اندازهٔ یک‌و‌جیب هم نباید از جمع انسان‌های معنوی مثل مولانا که به حضور زنده‌اند، دور شوی، که این نیرنگ و مکر شیطان، من‌ذهنی‌ست و دائماً در کار است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۵

هر ولی را نوح و کشتیان شناس

صحبتِ این خلق را طوفان شناس

هر انسانی مثل مولانا که به زندگی زنده‌است را به‌عنوان نوح و کشتی‌بان شناس و هم‌نشینی و هم‌صحبتی با من‌های ذهنی را مانند طوفانی بدان؛ زیرا هر من‌ذهنی طوفان درد را در جهان پخش می‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۶

کم گریز از شیر و اژدرهای نر

ز آشنایان و ز خویشان کن حذر

از شیر و اژدهای نر نترس؛ بلکه از آشنایان و خویشانی که من ذهنی دارند و درد پخش می‌کنند بترس و حذر کن؛ چراکه آن‌ها هستند که از طریق قرین به تو درد می‌دهند و زندگی تو را خراب و تلف می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۷

در تلاقی روزگارت می‌برند

یادهاشان غایبی‌ات می‌چرند

وقتی با من‌های ذهنی پردرد قرین و هم‌نشین می‌شوی، با بحث‌و‌جدل و صحبت کردن در مورد همانیدگی‌ها عمرت را تلف می‌کنند و نه تنها حضورشان بلکه یاد و خاطره آن‌ها هم تو را به ذهن می‌برد و درد ایجاد می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

این دو ره آمد در روش یا صبر یا شکرِ نَعَم

بی شمع روی تو نتان دیدن مرین دو راه را

*نتان: نتوان

در راه معنوی برای وصل شدن به خدا، فقط باید صبر و شکر داشت، اما بدون فضاگشایی و مرکز عدم و بدون شمع روی خداوند، این دو راه را نمی‌توان دید؛ چراکه صبر و شکر تبدیل به یک چیز ذهنی می‌شوند. [شمع روی خداوند با فضای گشوده‌شده روشن می‌شود.]



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

هرگز نداند آسیا مقصودِ گردشهایِ خود

کاستونِ قُوتِ ماستِ او، یا کسب و کارِ نانبا

*نانبا: نانوا

آسیا هرگز نمی‌داند برای چه منظوری می‌گردد؟ آیا جهت تأمین غذای انسان‌ها می‌گردد، یا برای رونق زندگی نانوا؟ و یا هر دو؟! با فضاگشایی، مقاومتِ صفر و عدم کردنِ مرکز، آسیابِ زندگیِ انسان به وسیلهٔ آبِ زندگی می‌گردد و بر زندگی بیرونی و درونی انسان تأثیر می‌گذارد اما او هیچ‌گاه نمی‌تواند با ذهنش، پیشرفت معنوی خود را اندازه بگیرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

آبیش گردان می‌کند، او نیز چرخ می‌زند

حق آب را بسته کند، او هم نمی‌جنبد ز جا

آسیاب نمی‌داند که آب او را می‌گرداند؛ بنابراین با مقاومتِ صفر با چرخش آب می‌چرخد. اگر میزان آب را قضاوت کند، خداوند آب را می‌بندد، او هم دیگر از جا نمی‌جنبد و از حرکت و پویایی می‌افتد. به عبارت دیگر اگر انسان مقاومت کرده و سبب‌ها را به مرکزش بیاورد و پیشرفت معنوی‌اش را با ذهن اندازه بگیرد، خداوند آبِ زندگی را بر روی آسیابِ چهار بعدش قطع می‌کند و دیگر نمی‌تواند حرکت کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر که ماند از کاهلی بی‌شکر و صبر

او همین داند که گیرد پایِ جبر

*کاهلی: تنبلی



هر کس که از کاهلی و سستی و ماندن در ذهن، شکر و سپاس به جا نیاورد و صبر پیشه خود نکرد و تن به تغییر نداد، ناچار از روی نادانی راه جبر پیش می‌گیرد زیرا جبر لایق اشخاص بی‌مایه، سست و تنبل است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد

تا همان رنجوری‌اش، در گور کرد

*رنجور: بیمار

هر کس به جبر متوسل شود و مقاومت کند، خود را رنجور و بیمار کرده و دردهای ذهنی را خواهد کشید و سرانجام همان رنجوری و پریشانی حاصل از همانیدگی‌ها، سبب مرگ او در ذهن خواهد شد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۰۳

تَا نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي تُو رَا

وارهاند زین و گوید: برتر آ

*نَفَخْتُ فِيهِ: دمیدم در او

تا آن دمی که خداوند لحظه به لحظه از روح و هشیاری خود در تو می‌دمد، تو را از گرفتاری همانیدگی‌ها برهاند و بگوید: با فضاکشایی و مرکز عدم بالاتر بیا و با من یکی شو.

قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۲۹

«فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ.»



«چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید.» [وقتی با فضاگشایی و مرکز عدم دم ایزدی وارد وجود انسان شده و به بی‌نهایت خدا زنده می‌شود همه باید به او سجده کنند].

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دَمِ او جان دَهَدَتِ رو ز نَفَخَتِ بَیذیر

کار او کُن فیکون است، نه موقوفِ علل

وقتی فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز می‌کنی و از چیزهایی که ذهنت نشان می‌دهد زندگی نمی‌خواهی، مرکزت عدم شده، دم خداوند وارد وجودت می‌شود و به تو زندگی می‌بخشد و درون و بیرون را عوض می‌کند. برو از آیه «نَفَخْتُ» (دمیدم) بپذیر. کار خداوند با فضاگشایی و «کُن فکان» است، او می‌گوید: «بشو و می‌شود»؛ زنده شدن انسان به خدا، به علت‌های ذهنی وابسته نیست.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۱۷

«بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُن فَيَكُونُ.»

«آفریننده آسمان‌ها [فضای درون] و زمین [ذهن] است. چون اراده چیزی کند، می‌گوید: موجود شو. و آن چیز موجود می‌شود.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

پیش چوگان‌های حکمِ کُن فکان

می‌دویم اندر مکان و لامکان



ما هر لحظه مانند گویی در معرض چوگان‌های حُکْمِ قضا و کُنْ فکان، «بشو و می‌شود»، هستیم. فضای گشوده‌شده درون، «لامکان» و انعکاس آن در وضعیت‌های بیرون و هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد، «مکان» است. پذیرش اتفاقات، مقاومت صفر و نچسبیدن به سبب‌های ذهنی باعث می‌شود «کُنْ فکان» به نفع ما و در جهت بیداری ما عمل کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۴۶

من آن کسم که تو نامم نهی، «نمی‌دانم»

چو من اسیر توام، پس امیر میرانم

خداوندا، من آن کسی هستم که فضا را می‌گشایم و عقل من ذهنی‌ام را کنار می‌گذارم. من جسم و هر چیزی که ذهن تجسم می‌کند، نیستم، من حقیقتاً با ذهنم «نمی‌دانم». وقتی متعهدانه فضا را باز کرده و مرکز را عدم می‌کنم، اسیر تو و در تسلیم کامل هستم و تو تعیین می‌کنی جهان درون و بیرونم چگونه باشد. در این حالت من امیر همانیدگی‌های مرکز بوده، آن‌ها را شناسایی کرده، می‌اندازم و دیگر جهان بیرون نمی‌تواند رفتار و فکر مرا تعیین کند و هشیاری‌ام را به خدمت خود درآورد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱

حق قدم بر وی نهد از لامکان

آنگه او ساکن شود از کُنْ فکان

همین که فضای درون گشوده می‌شود و خداوند قدمش را از لامکان، فضای یکتایی، به مرکز آشفته و جهنم من‌ذهنی ما می‌گذارد آن‌گاه آتش درد از نیروی کن‌فکان، «بشو و می‌شود»، ساکت و خاموش می‌گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶

نیست کسبی از توکل خوب‌تر

چیست از تسلیم، خود محبوب‌تر؟



هیچ کسب و تلاشی از توکل به خداوند و تسلیم و فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه بهتر نیست. چه چیزی از تسلیم شدن در برابر قانون قضا و کن فکان الهی و فضای گشوده شده و توکل به آن، پسندیده تر است؟!

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۷

بس گریزند از بلا سویِ بلا

بس جهند از مار، سویِ اژدها

انسان‌هایی که مرکزِ همانیده دارند به قضا و خواستِ خداوند اعتماد ندارند، در جهتِ نجاتِ خود با فرم این لحظه می‌ستیزند و با عقلِ من‌ذهنی از بلایی به سویِ بالای بزرگ‌تر می‌گریزند. بعضی از همانیدگی‌ها در نظرشان حقیر می‌شود که آن را رها کرده و با چیز بزرگ‌تری همانیده می‌شوند؛ مثل این که از مار فرار می‌کنند و گرفتار اژدها می‌شوند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۷

خود مَنْ جَعَلَ الْهَمُّومَ هَمًّا

از لفظِ رسول خوانده استم

من حدیث «جَعَلَ الْهَمُّومَ هَمًّا» «هرکس غم‌هایش را به غمی واحد محدود کند، خداوند غم‌های دنیوی او را از میان می‌برد و اگر کسی غم‌های مختلفی داشته باشد خداوند به او اعتنایی نمی‌دارد که در کدامین سرزمین هلاک گردد.» را از حضرت رسول خوانده‌ام؛ بنابراین فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کرده، مرکز را عدم می‌کنم و دیگر تغییر وضعیت‌ها نمی‌تواند به من غم بدهد؛ چراکه من فقط یک غم و منظور دارم و آن هم فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه و یکی شدن با زندگی‌ست.



حدیث

«مَنْ جَعَلَ الْهَمُّومَ هَمًّا وَاحِدًا هَمَّ الْمَعَادِ كَفَاهُ اللَّهُ هَمَّ دُنْيَاهُ وَمَنْ تَشَعَّبَتْ بِهِ الْهَمُّومُ فِي أَحْوَالِ الدُّنْيَا لَمْ يُبَالِ اللَّهُ فِي أَيِّ أَوْدِيَّتِهِ هَلَكَ.»

«هر کس غم‌هایش را [که غم همانیدگی‌هاست] به غمی واحد [که همانیدن با زندگی و تبدیل شدن به فضای گشوده‌شده است] محدود کند، خداوند غم‌های دنیوی او را از میان می‌برد. و اگر کسی غم‌های مختلفی داشته باشد، [همانیدگی‌ها را در مرکزش نگه داشته و مرکزش را عدم نکند] خداوند به او اعتنایی نمی‌دارد که در کدامین سرزمین هلاک گردد.» [او در یکی از این همانیدگی‌ها جان خودش را از دست می‌دهد.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

گفت: رو، هر که غم دین برگزید

باقی غم‌ها خدا از وی بُرید

گفت: برو، هر کس که در این لحظه غم دین، یعنی غم فضاگشایی و یکی شدن با زندگی را داشته باشد، خداوند همه غم‌های همانیدگی را از او می‌گیرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

تو از آن بار نداری که سبکسار چو بیدی

تو از آن کار نداری که شدستی همه‌کاره

تو به این دلیل بار و میوه نداری که مانند درخت بید سبک‌سار بوده و با وزش هر بادی به همان سمت می‌روی؛ یعنی مرتب خود را در معرض فکرها، احوالات و سبب‌های ذهنی قرار داده و به‌جای گشودن فضا در اطراف اتفاقات و استفاده از خرد



زندگی، مثل بید می لرزی و واکنش نشان می دهی؛ و تو به این علت کار نداری؛ زیرا هر همانیدگی تو را زیر سلطه گرفته و به کار خودش می کشد و به جای این که خدا از طریق تو فکر و عمل کند، برحسب عقل من ذهنی و همانیدگی ها عمل می کنی.

با تشکر:

تنظیم کننده متن: لیلا

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۰۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۵ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷

اصل، خود جذب است، لیک ای خواجه تاش

کار کن، موقوف آن جذبہ مباحث

*خواجه تاش: دو غلام را گویند که یک صاحب دارند.

درست است که اصل در راه زنده شدن به خداوند، جذبہ و عنایت الهی است، ولی ای انسانی که سرورت خداوند است، تو نیز باید طلب داشته و روی خود کار کنی؛ بنابراین با شکر، صبر، اتقوا، لا کردن چیزهایی که من ذهنی نشان می دهد و فضاگشایی مرکزت را عدم نگه دار و آگاه باش که زندگی بد تو به خاطر مقاومت و قضاوت است و در انتظار رسیدن آن جذبہ مباحث.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۱

دل چو دانه، ما مثال آسیا

آسیا کی داند این گردش چرا؟

دل، من ذهنی، هم چون دانه درشت همانیدگی درون آسیاب قرار گرفته است و ما نیز به عنوان آسیاب باید با فضاگشایی این دانه های همانیدگی را خرد کنیم تا هشیاری از آنها آزاد گردد. ولی آسیاب کی گردش های خویش را بررسی می کند؟ بنابراین آسیاب از چرایی گردش خود اطلاعی ندارد، نمی داند که چه کسی او را می چرخاند و این آب که درونش جاری ست از کجا آمده است.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۱

تن چو سنگ و آب او اندیشه‌ها

سنگ گوید: آب داند ماجرا

تن و من ذهنی ما هم چون سنگ آسیاب است و اندیشه‌ها مانند آب درونش جریان دارد و او را می‌چرخاند. سنگ، من ذهنی، می‌گوید: از آب پیرس که این آسیاب چگونه می‌چرخد چراکه آب ماجرا را می‌داند و آگاه است که از کجا آمده‌است. [سنگ فکر می‌کند که آب دلیل این گردش را می‌داند.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۱

آب گوید: آسیابان را پیرس

کو فکند اندر نشیب این آب را

آب، افکاری که در ذهن جریان دارد، می‌گوید: از آسیابان که در این جا نماد خداوندست، پیرس که این اندیشه و فکرها از کجا آمده‌است چراکه خداوند آب را در سرازیری آسیاب قرار داده و این افکار را در ذهن جاری کرده‌است. [بنابراین افکار انسان نیز با من ذهنی در همین حد می‌تواند بفهمد و درک داشته باشد.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۱

آسیابان گویدت: کای نان خوار

گر نگردد این، که باشد نانبا

*نانبا: نانوا

آسیابان، خداوند، پاسخ می‌دهد: ای انسان، ای نان خوار، اگر این چرخ آسیاب نگردد مردم از کجا نان بخورند و نانوا چه کاری انجام دهد؟



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۱

ماجرا بسیار خواهد شد خَمَش

از خدا واپرس تا گوید تو را

فضا را بگشا و ذهنت را خاموش کن تا آسیابان به کارش ادامه دهد. دیگر نگذار ذهنت از دلیل و چگونگی گردش این افکار در درونت سخن بگوید چراکه این ماجرا و بحث بسیار طولانی خواهد شد. این ماجرا را به جای من ذهنی، با مرکز عدم از خداوند بپرس تا برایت توضیح بدهد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

گفت پیغمبر که جنت از اله

گر همی خواهی، ز کس چیزی نخواه

پیامبر فرمود که اگر از خداوند خواستار بهشت و زندگی خوب در این جهان هستی، چیزی از کسی درخواست نکن و توقعت را از همه چیز و همه کس به صفر برسان. به عبارت دیگر کسی را در مرکزت قرار نده که هم هویت شوی و از او خوش بختی بخواهی؛ چراکه او نمی تواند به تو زندگی بدهد. بنابراین از انسان ها و چیزهای این جهانی هویت نخواه.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن

ظن افزونی ست و، کُلی کاستن

اگر با ذهنت از خدا به جای فضای گشوده شده، همانندگی ها را طلب کنی، گرچه خیال می کنی فراوانی و همانندگی های بیشتری نصیب می شود اما همه زندگی ات را از دست خواهی داد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طرب سازی

باطن او جد جد، ظاهر او بازی

خداوند در آخر زمان روان شناختی گذشته و آینده، وقتی مرکز انسان عدم شده است، بساط طرب و جوشش شادی بی سبب ما را فراهم آورد. باطن خدا یعنی فضای گشوده شده بسیار جدی است، اما ظاهر انسان یعنی هر چیزی که ذهن نشان می دهد بازی خداوند است؛ چراکه زندگی ما به آن بستگی ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

جمله عشاق را یار بدین علم کشت

تا نکند هان و هان، جهل تو طنازی

یار، خداوند، همه عاشقان را با آگاهی به این علم که ظاهر، آن چیزی که ذهن نشان می دهد، بازی و باطن، فضای گشوده شده، بسیار جدی است نسبت به من ذهنی کشته است و تو را نیز با همین روش خواهد کشت. خیلی مواظب باش که جهل تو یعنی سبب سازی من ذهنی ات دلربایی و دلبری نکرده و تو را دوباره به دام ذهن نیندازد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر نه عشق شمس الدین بدی در روز و شب ما را،

فراغت ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟!

اگر عشق شمس الدین یعنی عشق خداوند و امکان زنده شدن به او در این لحظه وجود نداشت، توجه ما دائماً به سبب های ذهنی بود و امکان رهایی از دام ذهن و غصه برای ما وجود نداشت و نمی توانستیم هیچ امنیت، راحتی و آسایشی در این جهان پیدا کنیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

بُتِ شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تابِ خود،

اگر از تابشِ عشقتش، نبودی تاب و تب، ما را

اگر تابش عشق شمس‌الدین، گرمی نور خداوند و فضای گشوده‌شده نبود و ما از روشنایی و گرمای عشق او برخوردار نمی‌شدیم؛ در این صورت بُتِ شهوتِ من ذهنی، بُتِ عشق‌بازی با چیزهای بیرونی و شیره کشیدن از آن‌ها با تابش انرژی مسموم و مخربش ما را نابود و چهار بُعد ما را خراب می‌کرد و دمار از روزگار ما درمی‌آورد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۸۳

گه عَزَلت، تو بگویی: که چو رهبان گشتی

گه صحبت، تو مرا دشمنِ اصحاب کنی

*رهبان: راهب، ترسا

خدایا، هنگامی که با من ذهنی گوشه‌نشینی کرده و روی خود کار می‌کنم تو می‌گویی: «هم‌چون راهبان شده‌ای و خیال می‌کنی که با این گوشه‌نشینی به من زنده می‌شوی در حالی که با ذهنت یک گوشه نشسته‌ای و من ذهنی‌ات فعال است.» هم‌چنین هنگامی که بدون تو و بدون مرکز عدم، دوست و هم‌نشین پیدا می‌کنم تو مرا دشمن آن‌ها می‌کنی؛ چراکه به‌جای ارتعاش زندگی در آن‌ها، می‌خواهم با من ذهنی تغییرشان بدهم و علاوه‌بر خودم به آن‌ها نیز ضرر می‌رسانم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۸۳

گر قَصَب‌وار نیچم دلِ خود در غمِ تو

چون قَصَبِ پیچِ مرا هالکِ مهتاب کنی



*قَصَب: نوعی پارچه کتانی نازک

*هَالک: هلاک شونده، نیست شونده، اشاره به این عقیده قدما که نورِ ماه (مهتاب) پارچه کتانی را فرسوده می کند و می ترکاند.

اگر هم چون پارچه کتانی که به دور یک چیز پیچیده می شود، به دور غمِ تو نیچم و همه فکر و ذکرم رسیدن به فضای یکتایی و باز کردن فضا نباشد، نورت را بر روی من انداخته، در من ذهنی مرا نابود و خوابم را آشفته می کنی. هم چون پارچه کتانی هنگامی که مهتاب به آن می تابد فرسوده و هلاک می شوم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۸۳

در توکل تو بگویی که: سبب سنتِ ماست

در تَسبُّب تو نکوهیدنِ اسباب کنی

*تَسبُّب: سبب جویی، توسل به سبب

خدایا اگر فضا را بگشایم و به تو توکل کنم تو می گویی که: «سبب سنتِ ماست» یعنی باید تابعِ قضا و کُن فکانِ تو باشم زیرا تو سبب ساز هستی. اما اگر به ذهن بروم و چیزهایی که من ذهنی نشان می دهد را سبب بدانم، تو مرا سرزنش و تنبیه می کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۸

ما را مکنید یاد هرگز

ما خود هستیم یاد بی ما



ای کسانی که من ذهنی دارید، هرگز ما را یاد نکنید، زیرا از طریق قرین روی ما اثر گذاشته، جنس ما را از مرکز عدم به من ذهنی تبدیل می کنید و فقط من ذهنی را در ما بالا می آورید، ولی بدون مزاحمت شما و من ذهنی وقتی مرکز ما عدم است ما در یاد خدا هستیم و او نیز به یاد ماست؛ چراکه با فضاگشایی از جنس او شده ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۵۲

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ جِزْ وَجْهِ اَوْ

چون نه ای در وجه او، هستی مجو

همه چیزهایی که ذهن نشان می دهد، گذرا و فانی هستند مگر ذات خداوند که درونت به صورت فضای گشوده شده جلوه می کند. تا وقتی که چیزهای آفل و همانیدگی در مرکزت هست، فضا باز نکرده ای و از جنس خدا و زندگی نیستی، نباید بقا و هستی جست و جو کنی.

قرآن کریم، سوره قصص (۲۸)، آیه ۸۸

«وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ.»

«با خدای یکتا خدای دیگری [یعنی همانیدگی ها] را مخوان. هیچ خدایی جز او نیست. هر چیزی [که ذهن نشان می دهد] نابودشدنی است مگر ذات او. فرمان، فرمان اوست و همه به او بازگردانیده شوید [و به بی نهایت و ابدیت او زنده شوید].»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می کند

نفس زنده سوی مرگی می تند



چون خداوند از زنده خودش و هشیاری ما، مردگی من ذهنی، یعنی دیدن برحسب همانیدگی‌ها و جسم‌ها را بیرون می‌کند. بنابراین نفس زنده من ذهنی دائماً به خود لطمه زده و به‌جای چرخیدن حول مرکز عدم، حول وحوش مرگ و درد می‌تند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

قضا که تیرِ حوادث به تو همی انداخت

تو را کند به عنایت از آن سپس سپری

زندگی برای این که تو را متوجه همانیدگی‌ها در مرکزت بکند با تیر قضا و کن فکان، همانیدگی‌هایت را نشانه می‌گیرد و حوادثی چه بسا از جنس ریب‌المنون را ایجاد می‌کند تا آن‌ها را بیندازی و مرکزت را خالی کنی. سپس وقتی مرکزت عدم شد، با عنایتش تو را تبدیل به سپری می‌کند تا از تیر همه حوادث محفوظ بمانی؛ بنابراین قبل از رخ دادن حوادث ناگوار، همانیدگی‌ها را شناسایی کن و از مرکزت بیرون بینداز.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۸

احمق است و مُرده ما و منی

کز غمِ فرعش، فراغِ اصل، نی

[خداوند نامه پر از شکایت و خشم انسان را که از کاهش همانیدگی‌ها می‌نالند، می‌خواند و پس از مدتی می‌گوید:] او احمق است چراکه فقط به فکر همانیدگی‌ها، من‌ذهنی خویش و «مای جمعی» است. تمام توجهش به فرعیات و همانیدگی‌ها است برای آن‌ها غصه خورده و می‌خواهد آن‌ها را زیاد کند. به‌هیچ‌وجه به فکر «اصل» یعنی زنده شدن به زندگی نیست.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۲

گفت: آری گر توکل رهبر است

این سبب هم سنت پیغمبر است

گفت: بله اگر توکل و فضای گشوده شده در راه رسیدن به فضای یکتایی رهبر است، سبب‌سازی خداوند درون فضای یکتایی نیز سنت پیامبر و خداوند است ولی ما با من ذهنی توانایی درک سبب‌های خداوند را نداریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۲

تو سبب‌سازی و دانایی آن سلطان بین

آنچه ممکن نبود، در کف او امکان بین

ای انسان، در راه زنده شدن به بی‌نهایت خداوند، دانایی و سبب‌سازی من ذهنی‌ات را رها کن. بیا فضا را بگشا و سبب‌سازی و دانایی خدا را ببین که چگونه قانون قضا و کفکان در تبدیل هشیاری تو عمل می‌کند. آن چه را که ذهن غیرممکن می‌داند در دست زندگی و فضای گشوده شده ممکن می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۸۳

باز جان صید کنی، چنگل او درشکنی

تن شود کلب معلّم تش بی‌ناب کنی

*چنگل: چنگال

*کلب معلّم: سگ تعلیم یافته

*ناب: دندان نیش درندگان



اگر باز جان و هشیاری را شکار کنی و چنگال‌هایش را بشکنی، این باز دیگر نمی‌تواند شکار بکند. بدون مرکز عدم و فضاگشایی نیز اگر تمام قوانین این جهان و اصول ذهنی را حفظ و رعایت بکنی، درنهایت اسیرِ ذهن بوده و به خدا زنده نمی‌شوی؛ چراکه من ذهنی معنوی، زنده به حضور نیست و به هیچ دردی نمی‌خورد هم‌چون سگِ تعلیم یافته‌ای که دندان نیشش شکسته و دیگر نمی‌تواند شکار بکند.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: جیران

گوینده: جیران

منابع: برنامه ۹۰۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com